

## نگاه‌های نقادانه به «شاکله مفهومی» و رویکردهای نسبی‌گرایانه مبتنی بر آن

□ تحقیق: پیروز فطورچی

اشاره

برای تبیین شاکله‌های مفهومی و رویکردهای متفاوتی که درباره آن وجود دارد به سه مدل اصلی و اساسی برای شاکله مفهومی یعنی مدل کانتی، مدل کواینی و مدل نوکانتی (دیدگاه ویتگنشتاین) اشاره و ویژگی‌های اصلی هر مدل بیان می‌شود. در این نوشتار با توجه به نزدیکی و مکملیت آرای کواین و تامس کوهن برای ارائه شناخت بهتر از رویکردهای مبتنی بر مدل کواینی، مواضع کوهن بررسی می‌شود سپس چند مورد از مهم‌ترین نقدهایی که شماری از فیلسوفان معاصر یعنی کارل پوپر، دانلد دیویدسون، هاوارد سنکی و هاروی سیگل مطرح نموده‌اند ذکر می‌گردد.

\*\*\*

شاکله یا چارچوب مفهومی (conceptual framework) امروزه نقش قابل توجهی را در رویکردهای نسبی‌گرایانه ایفا می‌کند. تبیین معنای شاکله مفهومی (conceptual scheme) و نحوه

ارتباط آن با نسبی‌گرایی معرفتی (epistemic relativism) و نیز بررسی زمینه‌های نقدپذیری آن از مباحث مهم در معرفت‌شناسی معاصر به‌شمار می‌آید.

### شاکله‌های مفهومی و نسبی‌گرایی معرفتی

جک میلند (Jack Meiland) و مایکل کراتسز (Michael Krausz) در اثر مشترک خود، شاکله‌های مفهومی و ارتباط آن را نسبی‌گرایی معرفتی چنین تبیین می‌کنند:

یکی از متعارف‌ترین اشکال نسبی‌گرایی معرفتی آن است که صدق (truth) و معرفت (knowledge) اموری نسبی انگاشته شوند و این نسبت نه براساس اشخاص یا جوامع بلکه به حسب عوامل مختلفی باشد که اصطلاحاً شاکله‌های مفهومی، چارچوب‌های مفهومی، چارچوب‌های زبانی (linguistic frameworks)، نحوه‌های حیات (forms of life) نظام‌های فکری (systems of thought) و شیوه‌های گفتمان (modes of discourse) خوانده می‌شود... با این دید، معرفت و صدق به شاکله‌های مفهومی بستگی تام دارد و نمی‌توان آنها را در افقی بالاتر از شاکله‌های مفهومی تبیین نمود (جک میلند و مایکل کراتسز ۱۹۸۲: ۸)

هارولد براون (Harold Brown) نیز در مقام تعریف شاکله‌های مفهومی می‌گوید:

منظور از شاکله‌های مفهومی، مفاهیم و گزاره‌هایی هستند که برای تشریح و تبیین هر یک از موضوعات، چارچوبی خاص را ترسیم می‌کنند و معیارهایی را به دست می‌دهند که تنها با رعایت آنها می‌توان به ارزیابی معرفت‌های مورد نظر پرداخت. (هارولد براون به نقل از تد هوندیش ۱۹۹۵: ۱۴۶)

معمولاً از نگرش‌های نسبی‌گرایانه که براساس چارچوب‌ها و شاکله‌های مفهومی تنظیم می‌شوند به «نسبی‌گرایی مفهومی» نیز یاد می‌کنند. هاوارد سنکی (Howard Sankey) «نسبی‌گرایی مفهومی» را دیدگاهی می‌داند که براساس آن، شاکله‌های مفهومی متعددی وجود دارند که هیچ‌یک بر دیگری برتری ندارند یا دست‌کم نمی‌توان این برتری را نشان داد. از این دید، واقعیت فی‌نفسه، یک شیء کانتی (Kantian thing) به‌شمار می‌آید که در پس نقابی از نموده‌ها مخفی است. هرکس براساس شاکله مفهومی ویژه خود، واقعیت را به‌گونه‌ای خاص تلقی می‌کند.

براساس این دیدگاه، از نظر معرفت‌شناسی، باورها و نظریه‌هایی که به شدت با هم متخالف‌اند ولی در چارچوب یک شاکله مفهومی تبیین می‌شوند، نسبت به دیگر باورها و نظریه‌هایی که در شاکله مفهومی متفاوتی تشریح می‌گردند ترجیح ندارند. (هاوارد سنکی ۱۹۹۳: ۱۰۹). سنکی، شاکله مفهومی را مجموعه‌ای از مفاهیم می‌داند که با واژگان توصیفی خاصی همراه است. شاکله مفهومی، هم در توصیف حقیقت مشاهده شده (observed fact) و هم در توضیح مشاهده، میان مشاهده‌گر و واقعیت حایل می‌شود. با این دید، برای هیچ‌یک از افراد انسان ممکن نیست بتواند خود را از دستگاه مفهومی ذاتیش جدا سازد و به نظاره یا تشریح واقعیت به صورت ناب و خالص بپردازد. ذات واقعیت - جدای از پوشش‌های مفهومی آن - چیزی نیست که از نظر معرفتی برای ما دسترس پذیر باشد. از آنجا که با این نگرش، زایل نمودن همه شاکله‌های مفهومی از انسان، شدنی نیست پس، اتخاذ موضعی بی‌طرفانه، و رای شاکله مفهومی خاصی که هر کس دارد و مقایسه آن با واقعیت، امری ناممکن است. به همین ترتیب، هیچ‌کس هرگز نمی‌تواند به فراتر از تمام شاکله‌های مفهومی گام نهد و شاکله‌های مفهومی رقیب و بدیل را با واقعیت ناب مقایسه کند.

برآیند این دیدگاه آن خواهد بود که هرگز نمی‌توانیم بگوییم بعضی شاکله‌های مفهومی نسبت به برخی دیگر، تطابق بهتری با ساختار قطعی و مطلق اصل جهان دارند. به تعبیر دیگر، آزمودن شاکله‌های مفهومی مختلف با واقعیت، برای پی بردن به اینکه کدام شاکله مفهومی به درستی از خود واقعیت حکایت می‌کند امری غیرممکن است. بنابراین نمی‌توانیم دریابیم که نظریه‌ای خاص و شاکله مفهومی متعلق به آن، درست ولی نظریه دیگر با شاکله مفهومی متفاوتی که دارد نادرست است. به این ترتیب، چون بیرون آمدن از لباس شاکله‌های مفهومی، شدنی نیست پس ابزار بی‌طرفانه‌ای برای مقایسه نظریه‌های رقیب که از «شاکله‌های مفهومی» متفاوت برخوردارند وجود ندارد. (هاوارد سنکی ۱۹۹۳: ۱۱۰). سنکی با ارائه تحلیل فوق، نحوه ارتباط میان پذیرش «شاکله‌های مفهومی» و نسبی‌گرایی معرفتی را تبیین می‌کند و در مرحله بعد به نقد آن می‌پردازد که خلاصه‌ای از آن خواهد آمد.

هاروی سیگل (Harvey Siegel) نیز پیش از طرح دیدگاه‌های نقادانه خود، تاکید می‌کند آنچه معمولاً در دفاع از «نسبی‌گرایی به‌حسب چارچوب‌ها یا شاکله‌های مفهومی» نقش اصلی را ایفا می‌نماید پذیرش مرزهایی است که شاکله‌های مفهومی برای هرگونه داوری معرفتی (epistemic)

(judgement) ترسیم می‌کنند به نحوی که بیرون رفتن از این مرزها ممکن نیست و تمام ارزیابی‌هایی مربوط به صدق یا توجیه (justification) در حیطه همین مرزها محبوس می‌مانند. شالوده «نسبی‌گرایی به حسب شاکیله‌های مفهومی» آن است که برای تعیین نوع و گستره این مرزها ضابطه معین و قطعی وجود ندارد و به دلیل محبوس ماندن در مرزهای چارچوب‌های مفهومی، نمی‌توانیم فارغ از قید و بند آنها، دعاوی معرفتی را بی‌طرفانه ارزیابی نماییم. بدین‌سان، طرفداران این روایت از نسبی‌گرایی، معمولاً امکان ارزیابی مطلق و بی‌طرفانه را اسطوره‌ای بیش نمی‌دانند و از آن با نام «اسطوره مطلق‌گرایی» (the myth of absolutism) نام می‌برند. (هاروی سیگل ۱۹۸۷: ۳۳-۳۴).

### مدل‌های شاکیله مفهومی

پیش از آنکه به زمینه‌های نقد «نسبی‌گرایی به حسب شاکیله‌های مفهومی» یا به‌طور خلاصه «نسبی‌گرایی مفهومی» در فلسفه معاصر بپردازیم برای تبیین بیشتر ویژگی‌های «شاکیله مفهومی» و رویکردهای متفاوتی که درباره آن وجود دارد به سه مدل اساسی برای شاکیله مفهومی اشاره می‌کنیم.

#### ۱. مدل کانتی

اگر بخواهیم برای ایده چارچوب یا شاکیله مفهومی از تنها یک سرچشمه نام ببریم بی‌تردید باید به دیدگاه کانت مبنی بر اینکه: «تمام تجربه‌های ممکن، دارای ساختار یا صورت‌اند»، اشاره کنیم. کانت معتقد است این ساختار، محصول مشترک دو قوه یعنی قوه احساس (sensitivity) و قوه فاهمه (understanding) است. از این دید، اگر ما جهان را به صورت مکان‌دار، زمانمند و دارای نظم علی تجربه می‌کنیم به دلیل چارچوب خاص ذهن ما در به کارگیری مفاهیم مکان، زمان و علیت است. توضیح آنکه، تجربه ما از جهان چیزی جز ساختار سازمان‌یافته داده‌های حسی نیست. این ساختار و سازمان - که محصول به کارگیری مفاهیمی خاص اند - موجب می‌شوند جهان را دارای شکل، اندازه، قبل و بعد (به لحاظ زمان) و در قالب علت‌ها و معلول‌ها تجربه کنیم. روشن است که در اینجا بحث درباره مفاهیم متعدد و بی‌شمار نیست، بلکه منظور تعدادی محدود از مفاهیم بنیادی است که تجربه‌های همه انسان‌ها را شکل می‌بخشند و باید بگوییم از

دید کانت، بدون به کارگیری این مفاهیم اساساً تجربه‌ای وجود نخواهد داشت. بدین‌سان شاکله مفهومی براساس مدل کانتی، همان چارچوب خاصی از مفاهیم است که در ذهن همه انسان‌ها ذاتاً و به طور یکسان وجود دارد و به منزله قالبی است که داده‌های حسی ما را به صورت تجربه‌های سازمان‌یافته درمی‌آورد.

مایکل لینچ (Michael Lynch) برای شاکله مفهومی براساس مدل کانتی، چهار ویژگی اصلی را برمی‌شمارد: (مایکل لینچ ۲۰۰۱: ۳۴-۳۲).

۱-۱. مؤلفه‌های اصلی شاکله مفهومی، امور ذهنی‌اند. براساس دیدگاه کانت مفاهیم، اموری به‌شمار می‌آیند که ذهن آنها را پدید می‌آورد. ذهن به کمک همین مفاهیم است که شهودهای (intuitions) خام ما را در قالب تجربه‌های آگاهانه سامان می‌بخشد. بی‌تردید کانت بر این باور بود که ما می‌توانیم مفاهیم را در آئینه زبان منعکس سازیم. او مفاهیم بنیادی را به‌گونه‌ای می‌انگاشت که فطرتاً در هویت ذهن انسان تعبیه شده‌اند. بنابراین از دید کانت، هر یک از مفاهیمی که شاکله مفهومی را تشکیل می‌دهند یک موجود ذهنی و در واقع، شیوه‌ای برای تفکر به‌شمار می‌آیند که معمولاً در زبان به صورت یک واژه یا اصطلاح عام و کلی تعبیر می‌شوند.

۱-۲. معیارهای لازم برای تشخیص همسانی میان شاکله‌های مفهومی از طریق مفاهیم صوری و مقوله‌ای تأمین می‌شود. کانت بر این باور بود که اگر معرفت (knowledge) و مفهوم‌سازی (conceptualization) را درک کنیم باید ماهیت و گستره مقولات و صورت‌های ناب شهود (pure forms of intuition) را بفهمیم. مفاهیم ناب و نیز صورت‌های شهود، معرفت ما را محدود ساخته و به آن ساختار می‌دهند. اگر ما مفاهیم صوری و مقوله‌ای (categorical and formal concepts) را در ازای مفاهیم ناب و صورت‌های شهودی در نظر بگیریم آنگاه معیاری معقول برای تشخیص همسانی و شباهت میان شاکله‌های مفهومی به دست می‌آوریم. این معیار براساس مدل کانتی به این شکل بیان می‌شود: اگر و فقط اگر شاکله‌های مفهومی در مفاهیم مقوله‌ای و صوری یکسان، شریک باشند آنگاه می‌توانیم بگوییم با یکدیگر همسان یا مشابه‌اند.

۱-۳. شاکله‌های مفهومی، مستلزم نوعی تعهد نسبت به تمایز تحلیلی - ترکیبی (analytic-synthetic distinction) می‌باشند. شاکله‌های مفهومی براساس مدل کانتی، چارچوب‌هایی تثبیت‌شده از مفاهیم مقوله‌ای به‌شمار می‌آیند که برای درک هرگونه تجربه بالقوه

یا بالفعل به کار می‌روند. این تصویر متضمن نوعی تفاوت میان مفاهیمی که این شاکله را تشکیل می‌دهند و مفاهیمی که این شاکله‌ها آنها را ساختار و سازمان می‌بخشند خواهد بود. این تمایز به نوبه خود تفاوتی را در حوزه زبان میان قضایایی که صدق آنها صرفاً با توجه به اجزایشان تأمین می‌گردد (قضایای تحلیلی analytic statements مانند این قضیه که همه عَرَب‌ها، بی‌همسراند) و قضایایی که صدقشان به لحاظ سنجش محتوای آنها با تجربه فراهم می‌شود (قضایای ترکیبی synthetic statements مانند اینکه: «این صفحه ۱۰ کلمه دارد»)، به بار می‌آورد. به تعبیر دیگر، قضایایی که در آنها مفهوم محمول مندرج در مفهوم موضوع باشد قضایای تحلیلی‌اند. در این قضایا اگر کسی مفهوم موضوع را بداند خود به خود خواهد دانست که محمول مزبور بر این موضوع، حمل می‌شود و در این ضمن نیازمند تجربه نیست. اما قضایایی که در آنها مفهوم محمول در مفهوم موضوع مندرج نیست و صرفاً با دانستن موضوع نمی‌توانیم اتصاف آنها را به محمول دریابیم قضایای ترکیبی شمرده می‌شوند و معمولاً برای تشخیص صدق آنها نیازمند تجربه‌ایم. پس به طور خلاصه براساس مدل کانتی باید میان قضایا و گزاره‌هایی که شاکله مفاهیم را توصیف می‌کنند و قضایایی که جهان را تبیین می‌نمایند تمایز قایل شویم.

۴-۱. شاکله‌ها از ساختار مبنایانه (fundamentalistic) برخوردارند. این نکته را می‌توانیم با تأمل در نکات پیشین دریابیم. براساس مدل کانتی، شاکله مفهومی از ساختاری منظم برخوردار است که در آن، برخی مفاهیم نسبت به برخی دیگر، نقش محوری تری ایفا می‌کنند. این ساختار مانند دیدگاه مبنایانه درباره ساختار «توجیه» (justificatio) در معرفت‌شناسی است که براساس آن، معرفت ما بر مبنای باورهای پایه (basic beliefs) استوار می‌شود که توجیه خود آنها نیازمند باورهای دیگر نیست. البته در اینجا ساختار مفهومی (conceptual architecture) مورد نظر است نه «ساختار معرفتی» ولی مشابهت اساسی میان این دو ساختار وجود دارد.

مطابق مدل کانتی، مفاهیم بنیادی، مفاهیمی پایه و عام - مانند آنچه کانت مفاهیم مقوله‌ای (categorical concepts) می‌نامد - به شمار می‌آیند. از دید کانت مفاهیم مزبور از آن جهت بنیادی به شمار می‌آیند که در هر کجا مفهومی بر مصداقی اطلاق شود خواه ناخواه پیشاپیش وجود مفاهیم مذکور (مفاهیم صوری - مقوله‌ای) و نیز صدق آنها بر آن مصداق، فرض گرفته شده است. زیرا در همه تجربه‌ها لزوماً مجموعه‌ای معین از این مفاهیم مفروض گرفته می‌شوند و از آنجا که

تجربه برای تشکیل مفاهیم دیگری که «غیرمقوله‌ای» (non-categorical) و خاص‌تر می‌باشند ضروری به‌شمار می‌آید پس مجموعه مفاهیم بنیادی مذکور نیز به‌طور غیرمستقیم برای تشکیل هر مفهوم و اطلاق آن بر اشیا در همه زمان‌ها و برای همه متفکران ضروری خواهد بود. بدین‌سان ملاحظه می‌کنیم در مدل کانتی از شاکله مفهومی، مفاهیم بنیادی ویژه‌ای، شالوده شاکله‌ها را تشکیل می‌دهند. (مایکل لینچ ۲۰۰۱: ۳۴).

#### مدل کواینی

شاکله مفهومی بدان نحو که در مدل کانتی ارائه می‌شد به تدریج با ظهور دوره‌ای که «عصر توجه به زبان» در فلسفه خوانده می‌شود اقبال خود را از دست داد. یکی از دلایل تحول مزبور رواج این اعتقاد بود که تفکر ذاتاً با زبان پیوند خورده است و حتی با آن عینیت و یگانگی دارد. همچنین این حقیقت که: «زبان، برخلاف مقولات کانت، که با شواثبی از ابهام توأم بود، به‌آسانی در دسترس همگان قرار دارد و می‌توانیم به راحتی آن را درک کنیم و درباره ابعاد آن به‌طور ملموس به تحقیق علمی بپردازیم؛ در ایجاد چنین گرایشی نقش داشت و نهایتاً موجب شد تا واژگان و جملات به‌جای مفاهیم در کانون توجه قرار گیرند.

در اواخر دهه ۱۹۵۰، رودلف کارنپ (Rudolf Carnap) درباره زبان‌ها و چارچوب‌های زبانی به همان‌گونه‌ای سخن گفت که پیش از او درباره شاکله‌های مفهومی بحث می‌شد. با یکی انگاشتن «شاکله‌ها» و «زبان‌ها» به‌جای آنکه «مفاهیم» به‌عنوان مولفه‌های اصلی در هر «شاکله» تلقی شوند جملات را جایگزین آن نمودند زیرا در «نگرش زبانی»، جملات، حاملان اصلی معنا به‌شمار می‌آیند. در نتیجه، دیدگاهی پدید آمد که شاکله‌های مفهومی را به‌عنوان چارچوب‌های جملات (frameworks of sentences) به‌شمار آورد.

کواین با پیروی از این رویکرد ضمن آنکه «شاکله مفهومی» را چیزی جز زبان نمی‌دانست (دبلیو. وی. کواین ۱۹۸۱: ۴۱) ادعا نمود شاکله مفهومی، شبکه‌ای است که هیچ‌یک از اجزای آن در برابر بازبینی یا اصلاح ایمن نیست و از این‌رو نمی‌توان هیچ‌بخش از آن را نسبت به بخش دیگر پایه‌ای‌تر به‌شمار آوردیم. از این دید، شاکله مفهومی، چارچوبی از مفاهیم نیست بلکه صرفاً مجموعه‌ای از جملات اصلاح‌پذیر است که ما آن را در پرتو تجربه می‌پذیریم. در اینجا نیز «مایکل

لینچ» چهار ویژگی اساسی برای مدل کواینی مطرح می‌سازد:

۲-۱. شاکله‌های مفهومی همان «زبان‌ها» هستند. آنها از جملاتی تشکیل می‌شوند که به‌عنوان جملات صادق پذیرفته شده‌اند. همان‌گونه که گفتیم کواین شاکله مفهومی را جز زبان نمی‌داند و آن را عبارت از همه آنچه ما باور یا معرفت به‌شمار می‌آوریم تلقی می‌کند. البته وی در این میان نقش اصلی را به علم (science) می‌دهد یعنی: شاکله مفهومی، شبکه‌ای از جمله‌هایی است که صدق آنها دست‌کم عجاتاً از سوی علم پذیرفته شده باشند. (دبلیو. وی. کواین ۱۹۸۱: ۴۰).

۲-۲. معیار در یکی بودن و همسانی، ترجمه‌پذیری متقابل (inter-translability) است. بیان فوق، برآیند یکی انگاشتن «شاکله‌ها» و «زبان‌ها» است. کواین می‌گوید: «وقتی من ارتباط جملات خودم را با جملات شما (که هر دو اصل یک زبانییم) بررسی می‌کنم درمی‌یابم که شما و من در یک شاکله با هم شریکیم. اساساً آیا معیار دیگری غیر از همین [زبان واحد] را می‌توانیم برای همسانی شاکله‌های مفهومی در نظر بگیریم؟ (دبلیو. وی. کواین ۱۹۶۹: ۵).

براین اساس شاکله‌های بدیل (= alternative؛ یعنی شاکله‌هایی که همسان نیستند بلکه به‌صورت علی‌البدل و جایگزین قابل استفاده می‌باشند) همان زبان‌هایی به‌شمار می‌آیند که از ویژگی ترجمه‌پذیری متقابل برخوردار نیستند. بنابراین شاکله‌ها به دو دسته تقسیم می‌شوند: شاکله‌های همسان و شاکله‌های بدیل. باید به این نکته توجه داشته باشیم که کواین اساساً معتقد است زبان‌های مختلف را نمی‌توانیم به‌طور دقیق به یکدیگر ترجمه کنیم.

۲-۳. شاکله مفهومی، متضمن تمایز «تحلیلی» - «ترکیبی» نیست. کواین تمایز میان قضایای تحلیلی و ترکیبی را نمی‌پذیرد. «تمایز تحلیلی - ترکیبی» به‌معنای آن است که صدق برخی گزاره‌ها را بدون تجربه و برخی دیگر را در پرتو تجربه درمی‌یابیم ولی از دید کواین چنین امری پذیرفتنی نیست. به اعتقاد وی، همه گزاره‌ها قابل تجدیدنظر و اصلاح‌اند و نمی‌توانیم بعضی گزاره‌ها را صرفاً به لحاظ مفهوم آنها صادق بدانیم. او معتقد است شاکله مفهومی را باید به‌عنوان شبکه‌ای درهم تنیده از باورها به‌شمار آوریم. در مرکز این شبکه، باورهایی قرار دارند که کمتر ممکن است آنها را رد یا انکار کنیم و در حاشیه آن، باورهایی جای دارند که آنها را در پرتو تجربه، به‌آسانی مورد تجدیدنظر و اصلاح قرار می‌دهیم. اما با وجود این، هیچ باور و گزاره‌ای حتی این گزاره که «همه عزب‌ها بی‌همسراند» را نمی‌توانیم به‌طور تحلیلی و صرفاً به لحاظ مفهوم، صادق



بدانیم. بدین‌سان به‌جای آنکه شاکله مفهومی را مرکب از دو رکن (۱. مفاهیم و معانی، ۲. باورهای ما درباره جهان) بدانیم باید آن را به منزله کل زبان (whole language) تلقی کنیم که به ازای جهان یا کل تجربه قرار دارد.

۲-۴. ساختار شاکله مفهومی براساس انسجام‌گرایی (coherentism) بنا شده است. براساس آنچه در نکات قبل گفته شد نوعی نگرش کل‌گرایانه (holistic) درباره شاکله مفهومی به‌بار می‌آید. در این تصویر به‌جای آنکه برای مفاهیم‌مان در جستجوی مبنایی تثبیت شده و قطعی باشیم باید به شبکه‌ای منسجم و هماهنگ از مفاهیم و باورها توجه کنیم که به‌صورت یک کل یکپارچه در ازای واقعیت قرار می‌گیرند.

#### نگرش پلورالیستی به شاکله مفهومی: مدل کواینی و دیدگاه‌های تامس کوهن

یکی از پیامدهای مهم برای مدل کواینی از شاکله‌های مفهومی، آن است که در این مدل، تکثر شاکله‌ها، جدی گرفته می‌شود. در مدل کانتی فقط یک شاکله مفهومی مطرح بود که در همه انسان‌ها یکنواخت می‌باشد. زیرا مؤلفه‌های مدل کانتی را همان «مفاهیم مقوله‌ای» کانت تشکیل می‌دهد که در همه انسان‌ها به لحاظ ساختار ذهنی واحد آنها به‌طور یکسان وجود دارد و هرگز در معرض تبدیل و تغییر نیست. اما براساس مدل کواینی، شاکله‌های مفهومی، همان «زبان‌ها» هستند و چون مطمئناً انسان‌ها به بیش از یک زبان تکلم می‌کنند پس تردیدی نیست که بیش از یک شاکله مفهومی خواهیم داشت.

با توجه به نزدیکی و مکملیت آرای کواین و تامس کوهن (Thomas Kuhn) بررسی مواضع کوهن می‌تواند شناخت بهتری را از رویکردهای مبتنی بر مدل کواینی به دست دهد. در اینجا توجه به این نکته حایز اهمیت است که دانلد دیویدسون (Donald Davidson) کوهن را از متفکرانی می‌داند که ایده شاکله‌های مفهومی را کاملاً پذیرفته‌اند (دانلد دیویدسون به نقل از هاوارد سنکی ۱۹۹۷: ۳۰۸)

کوهن با پیروی از دیدگاه کواین مبنی بر طرد «تمایز تحلیلی- ترکیبی» چنین استدلال کرده پیشرفت علم نه‌تنها باورهای ما را تغییر می‌دهد بلکه مفاهیمی را که برای تعبیر از آن باورها به کار می‌گیریم نیز متحول می‌سازد. مدتها پیش از کوهن، رودولف کارنپ (Rudolf Carnap) این نکته

را مطرح ساخته بود که پرسش‌های تجربی به‌حسب هر یک از چارچوب‌ها متفاوت خواهد بود. البته آنچه کوهن بعدها مطرح ساخت از ادعای کارنپ شدیدتر بود زیرا علاوه بر اینکه پرسش‌های مربوط به هر نظریه را ویژه آن می‌داند امکان مقایسه میان آنها را منتفی تلقی می‌کند.

مهم‌ترین و بحث‌انگیزترین جنبه دیدگاه کوهن آن است که وی تحلیل خود را درباره علم بر مفهوم پارادایم (paradigm) استوار می‌سازد. از دید کوهن، مطالعه و بررسی پارادایم، موضوع اصلی مطالعات فلسفه علم را تشکیل می‌دهد زیرا به اعتقاد وی، تمام رخدادهای تاریخ علم به ظهور و افول پارادایم‌ها مربوط می‌شود. به‌طور کلی، کوهن پارادایم را چارچوبی می‌داند که شامل روش‌ها، معیارهای ارزیابی و نیز نظریه‌ها است. وی پارادایم را در معنای وسیعی به کار می‌گیرد که در آن نوعی ساختار تئوریک عام که شبکه‌ای از التزام‌های مفهومی، نظری، ابزاری و روش‌شناختی را دربر می‌گیرد مد نظر می‌باشد. کوهن معتقد است تغییر پارادایم‌ها روندی عقلانی ندارد. و نیز نمی‌توانیم پارادایم‌های رقیب را با یکدیگر مقایسه کنیم.

اصطلاح قیاس‌ناپذیری (incommensurability) در علم ریاضی معنای روشنی دارد. دو کمیت را هنگامی قیاس‌ناپذیر می‌گویند که نتوان آنها را با یک معیار اندازه‌گیری مشترک سنجید، کوهن می‌گوید پارادایم‌های مختلف را نمی‌توان با یکدیگر مقایسه نمود زیرا مقایسه مستقیم، مستلزم وجود یک «فرا-پارادایم» (superparadigm) است که از آن منظر بتوانیم دو پارادایم را با یک معیار مشترک ارزیابی کنیم. اما به اعتقاد وی، «فراپارادایم» وجود ندارد و در این موارد، هرگونه ارزیابی، خود، وابسته به پارادایم است - یعنی براساس یک پارادایم خاص صورت می‌گیرد. متخصصان همواره مطابق با بعضی پارادایم‌های خاص عمل می‌کنند و هرگز نمی‌توانند از محدوده کل پارادایم خارج شوند. ما ناگزیر برای ارزیابی یک پارادایم از پارادایم دیگر استفاده می‌کنیم و این خواه ناخواه ارزیابی‌های ما را جانبدارانه می‌کند. بدین ترتیب اگر پارادایم‌ها قیاس‌ناپذیراند پس تغییر پارادایم، یک روند عقلانی (rational process) نخواهد بود زیرا استدلال، خود، یک فعالیت وابسته به پارادایم است و آنچه برای اتخاذ یک پارادایم خاص، «استدلالی مناسب» شمرده می‌شود براساس پارادایم‌های مختلف، متفاوت خواهد بود (رابرت کلی ۱۹۹۷: ۱۴۳).

براساس تصویری که کوهن ارائه می‌کند نظریه‌هایی که زیر پوشش پارادایم جدید شکل می‌گیرند با نظریه‌های قدیمی‌تر، بسیار متفاوت‌اند. دلیل این تفاوت شدید، آن است که مقبولات

هستی‌شناختی‌یی که زیربنای نظریه‌های قدیم را تشکیل می‌دهند با آنهایی که زیربنای نظریه‌های جدید را تشکیل می‌دهند بسیار تفاوت دارند. کوهن می‌گوید این تفاوت به حدی است که نمی‌توان از نظر مفهومی آنها را با یکدیگر مقایسه نمود.

بدین ترتیب مثلاً معانی واژه‌هایی مانند نیرو، فضا و حرکت از تحولاتی که در داده‌ها و روش‌های علمی رخ می‌دهد متأثر خواهد شد. از دید کوهن، مثلاً نظریه نسبیت اینشتین نه تنها بصیرت جدیدی درباره ماهیت فضا و زمان پدید آورد بلکه اساساً مفاهیم کاملاً جدیدی را از فضا و زمان به دست داد. کوهن و پیروانش معتقداند مفهومی که در فیزیک نیوتنی از فضا و زمان ارائه می‌شد با این دو مفهوم در فیزیک اینشتین تفاوت دارد و نمی‌توان آنها را با یکدیگر قیاس نمود. به تعبیر دیگر، نیوتن و اینشتین به نوبه خود، هر یک، شاکله‌ای مفهومی را در فیزیک بنیان نهادند که با یکدیگر قیاس‌ناپذیرند. (تامس کوهن ۱۹۷۰/۱۹۹۸: ۹۵ - ۹۰).

«اصل قیاس‌ناپذیری» را می‌توان به عنوان چارچوبی به شمار آورد که دست‌اندرکاران پژوهش علمی را در محدوده جهان‌های جداگانه‌شان محبوس می‌کند. قیاس‌ناپذیری پارادایم‌ها به این معنا است که آنها را نمی‌توان براساس یک معیار خنثی مقایسه کرد و سنجید. زیرا پارادایم‌ها نه تنها نظریه‌ها را دربر می‌گیرند بلکه استانداردها و معیارهای ارزیابی را نیز شامل می‌شوند، بدین سان، پارادایم‌های رقیب هر یک به حسب خود، از معیارهای درونی و غیرخنثی برخوردارند و از این رو نمی‌توان آنها را براساس یک معیار خنثی و بی‌طرف سنجید. (هاروی سیگل ۱۹۸۷:

(۵۲)

بدین سان براساس دیدگاه کوهن، گروهی از انسان‌ها از منظر خاصی به جهان می‌نگرند و به نوع خاصی از فهم متعهداند که با گروه دیگر متفاوت است و در نتیجه، دیدگاه آنان راجع به ماهیت واقعیت با یکدیگر تفاوت دارد. هر یک از گروه‌ها، نظریه و زبان خاص خود را دارند که با یکدیگر قیاس‌پذیر نیستند و نمی‌توان آنها را به یکدیگر ترجمه نمود. از آنجا که معنای واژگان مربوط به یک نظریه، تابع اصول و قوانین آن نظریه است و چون فهم این اصول و قوانین در هر نظریه، تنها در چارچوب همان نظریه، ممکن می‌باشد پس نمی‌توان معانی و مفاهیم مربوط به یک نظریه را در نظریه دیگر فهم‌پذیر دانست. کوهن صریحاً می‌گوید:

با انتقال از یک پارادایم به پارادایم دیگر، معانی کلمات تغییر می‌کند و در نتیجه، زبانی در اختیار نداریم که بتوانیم نظریه‌های متوالی را با استفاده از آن با یکدیگر مقایسه نماییم. فقدان چارچوب مفهومی مشترک میان نظریه‌ها و نیز در اختیار نداشتن زبان فراگیر، مستقیماً ما را به عقیده به قیاس‌ناپذیری پارادایم‌ها و چارچوب‌های مفهومی می‌کشاند. (تامس کوهن به نقل هاوارد سنکی ۱۹۹۷: ۳۰۸ و ۱۹۹۱: ۴۱۴)

البته آرای کوهن درباره قیاس‌ناپذیری را نمی‌توانیم بدون توجه به تغییر دیدگاه‌های وی در طول حیاتش بررسی کنیم چرا که وی در آثار متأخرتر خود به گونه‌ای در این باره سخن گفته است که با آثار اولیه‌اش متفاوت به نظر می‌رسد و این تفاوت به‌ویژه در تعیین گستره قیاس‌ناپذیری و عوامل مؤثر در آن حایز اهمیت است (هاوارد سنکی ۱۹۹۳a: ۷۵۹-۷۷۴).

کوهن در آثار متأخرتر خود و نیز به دنبال نقدهای فیلسوفانی مانند دیویدسون دیدگاه‌های خود را، به‌ویژه در زمینه ایده قیاس‌ناپذیری و نسبت شاکیله‌های مفهومی تعدیل کرد و قیاس‌ناپذیری پارادایم‌ها و شاکیله‌های مفهومی را به‌طور محدودتر مطرح ساخت. اما همان‌گونه که «سنکی» خاطر نشان می‌سازد حتی در روایت اصلاح‌شده کوهن، اگرچه از اتخاذ رویکرد افراطی به نسبی‌گرایی مفهومی اجتناب شده است اما کوهن نتوانسته است از پیامدهای نسبی‌گرایی دیدگاه خود بگریزد. (هاوارد سنکی ۱۹۹۷: ۳۰۹)

در مجموع اگر مدل کواینی از شاکیله مفهومی را با دیدگاه کوهن درباره پارادایم‌ها و قیاس‌ناپذیری ضمیمه کنیم به پلورالیزم در شاکیله‌های مفهومی می‌رسیم که امروزه شماری از فیلسوفان را به سوی خود جلب نموده است. آنچه موجب تفاوت پلورالیستی میان شاکیله‌ها یا پارادایم‌ها می‌شود عدم امکان ترجمه‌پذیری متقابل و ایجاد ارتباط معنا دار میان آنها است. حال اگر همه این شاکیله‌ها یا پارادایم‌ها را - با وجود تفاوت‌هایی که دارند - به نوبه خود پذیرفتنی بدانیم به نسبی‌گرایی مفهومی دچار شده‌ایم.

البته باید توجه داشت که نقدهای مهمی بر دیدگاه‌های کوهن و پیامدهای نسبی‌گرایی آن از سوی برخی فیلسوفان معاصر مطرح شده است که از جمله می‌توانیم به نقدهای اسرابیل شفلر (Israel Scheffler)، دادلی شاپر (Dudley Shapere)، کارل کوردیگ (Carl Kordig) و هاروی سیگل

اشاره کنیم، برای نمونه، شفلر در نقد دیدگاه کوهن، این استدلال را مطرح می‌کند که این دیدگاه، یک تمایز مهم را مبهم باقی می‌گذارد زیرا معیارهای درونی (internal) و بیرونی (external) یک پارادایم را از یکدیگر تفکیک نمی‌کند. به اعتقاد وی شاید کوهن در این ادعا که: «هر پارادایم، معیارهایی درونی را مطرح می‌سازد به نحوی که تنها با معیارهایی که از سوی آن پارادایم عرضه شده‌اند قابل تفسیر و ارزیابی‌اند»؛ محق باشد اما در مطرح ساختن و آرایه دلیل قابل قبول برای اینکه معیارهای بیرونی - یعنی معیارهایی که براساس آنها خود پارادایم‌ها در معرض داوری قرار می‌گیرند - نیز باید در درون پارادایم جای داشته باشند موفق نمی‌شود. از این دید، آنچه اصطلاحاً بحث پارادایم (paradigm debate) نامیده می‌شود مناسب‌تر است به عنوان نظام‌های درجه دوم یا فرا-فعالیت (meta-activity) خوانده شود که در این سطح از ارزیابی، معیارهایی مستقل در کار خواهند بود. بدین سان، تمایز میان معیارهای درونی و بیرونی، ادعای کوهن را مبنی بر اینکه: «پارادایم‌ها، خود - توجیه‌گر (self-justifying) اند»، نفی می‌کند زیرا در پرتو تمایز مزبور این نتیجه به دست می‌آید که هر یک از پارادایم‌های رقیب براساس معیارهای بیرونی مورد داوری قرار می‌گیرند نه براساس معیارهایی که از خود آنها سرچشمه گرفته باشد. کوردیگ در موافقت با شفلر چنین می‌نویسد:

کوهن در نشان دادن اینکه تفاوت پارادایم‌ها، مستلزم ارزیابی آنها در لحاظ درجه دوم یا در سطحی

فرا تر است ناکام مانده است. او نشان نداده است که اشتراک در معیارهای درجه دوم در میان

طرفداران پارادایم‌های رقیب، امری ناممکن است» (کارل کوردیگ ۱۹۷۱: ۱۰۶)

در پرتو این اعتراض مهم، تردیدی جدی درباره ادعای قیاس‌ناپذیری پارادایم، پدید آمده است زیرا اگر در نظم درجه دوم، قواعدی برای ارزیابی پارادایم‌ها در کار باشند ضرورتی ندارد قیاس‌ناپذیری پارادایم‌های رقیب را مطرح سازیم چراکه آنها را می‌توان براساس این اصول و قواعد درجه دوم ارزیابی نمود. (هاروی سیگل ۱۹۸۷: ۵۵)

### ۳. مدل نوکانتی: دیدگاه ویتگنشتاین

در برخی آثار ویتگنشتاین زمینه‌هایی مطرح می‌شود که ما را به مدل دیگری از شاکله مفهومی رهنمون می‌گردد. این مدل حد واسطی میان مدل کانتی و مدل کواینی برای شاکله‌های

مفهومی به‌شمار می‌آید. مدل مزبور را مدل «نو-کانتی» نیز می‌توانیم بنامیم زیرا پیروان آن بدون انکار دیدگاه‌های کوااین بر ویژگی‌های مثبت مدل کانتی تأکید می‌کنند. برای آنکه مناسبت و ارتباط این مدل با آرای ویتگنشتاین روشن شود کمی درباره دیدگاه‌های او در زمینه‌های مرتبط با این بحث توضیح می‌دهیم.

از دید ویتگنشتاین، جهان بینی ما شبیه رودخانه‌ای است که برخی گزاره‌های مستحکم از (hardened propositions) به‌مثابه بستر آن رودخانه می‌باشند. این گزاره‌ها نسبت به باورهای دائماً متحول، همچون صورت برای ماده‌اند که آنها را مهار و هدایت می‌کنند. ویتگنشتاین می‌گوید: بستر رودخانه اندیشه‌ها ممکن است تغییر یابد اما من میان حرکت آب در بستر رودخانه و تغییر خود بستر، تفاوت قایل می‌شوم. هرچند در اینجا نمی‌توانیم تفکیک قاطعی را مطرح سازیم (ویتگنشتاین ۱۹۶۹: ۱۵). درباره مفاهیم نیز باید در هر مقطعی از زمان میان بخش‌هایی از شاکله مفهومی که از ثبات نسبی برخوردارند و چندان تغییر نمی‌کنند - و نیز وظیفه هدایت باورهایی را برعهده دارند که به‌طور روزمره صورت‌بندی می‌شوند - از یک سو و خود باورها از سوی دیگر تمایز قایل شویم.

به تعبیر دیگر در «شاکله مفهومی» میان گزاره‌هایی که آنها را صرفاً با توجه به مفهوم اجزایشان صادق می‌دانیم و گزاره‌هایی که صدق و کذب آنها در پرتو تجربه معلوم می‌شود تفاوت وجود دارد. البته براساس دیدگاه ویتگنشتاین، ضرورتی ندارد معتقد شویم که تفاوت و تمایز بین این دو بخش از شاکله مفهومی، تفاوتی مطلق و قاطع می‌باشد. همان‌طور که کرانه‌های رودخانه، مسیر حرکت آن را مشخص می‌سازد فشار آب رودخانه نیز به تدریج و باگذر ایام مسیر رودخانه را تغییر می‌دهد. به همین ترتیب، درباره ارتباط مفاهیم و باورها باید بگوییم با تحول و تغییر در باورهایمان، مفاهیم نیز تغییر می‌کنند و با تحول آنها، باورها دوباره دچار تحول می‌شود. در اینجا ویتگنشتاین معمولاً از گزاره‌هایی که به‌منزله بستر رودخانه هستند با عنوان گزاره‌های دستوری (grammatical propositions) یاد می‌کند. (به نقل مایکل لینچ ۲۰۰۱: ۴۲)

در مدل نوکانتی اگرچه گزاره‌هایی که به لحاظ مفهوم اجزایشان صادق‌اند - یعنی قضایای تحلیلی - پذیرفتنی به‌شمار می‌آیند اما وجود این ویژگی، معلول طبیعت خود گزاره‌های مزبور نیست بلکه به نقشی که این گزاره‌ها در حیات ما ایفا می‌کنند بستگی دارد. درباره شاکله‌های

مفهومی براساس مدل ویتگنشتاین مانند مدل‌های پیشین نیز چهار ویژگی زیر قابل طرح است:

۳-۱. شاکله‌های مفهومی، شاکله‌های مفاهیم‌اند. براساس نظر ویتگنشتاین، شاکله مفهومی، مجموع جمله‌هایی که به‌عنوان گزاره‌های صادق پذیرفته می‌شوند نیست بلکه شبکه‌ای از مفاهیم عام و خاص است که از آنها در گزاره‌هایی که در زبان و اندیشه خود به کار می‌گیریم استفاده می‌کنیم. مفاهیم، اجزای تشکیل‌دهنده و مدلول گزاره‌ها می‌باشند که آنها را در اظهارنظرها و باورهای خود بیان می‌کنیم. بنابراین، درک یک مفهوم، مستلزم توانایی ما برای به‌کارگیری آن در تعبیرها و باورها است. مثلاً هنگامی می‌توانیم بگوییم مفهوم درخت در ذهن ما تحقق دارد که بتوانیم درخت را از غیر آن تمییز دهیم و نیز درباره درختان، داوریهایی را انجام دهیم یا دست‌کم، برخی نتایج این داوریه‌ها را درک نماییم. البته باید توجه داشت که این‌گونه امور، هیچ‌گونه استلزام هستی‌شناختی را به‌دنبال ندارد یعنی با صرف تأمل در مفهوم درخت نمی‌توانیم وجود و نحوه وجود آن را به دست آوریم. در مدل ویتگنشتاین، شاکله‌های مفهومی با «زبان‌ها» یکی انگاشته نمی‌شوند هرچند با این نگرش سازگاراند که شبکه‌های مفاهیم، پیوندی اساسی با زبان دارند.

۳-۲. تفاوت شاکله‌های مفهومی به میزان عدم اشتراک آنها در مفاهیم پایه است. براساس نگرش استراوسن (Strawson) می‌توانیم بگوییم مفاهیم پایه، مفاهیمی هستند که هنگام به‌کارگیری مفاهیم دیگر، حضور آنها را به‌طور جدی و گسترده درک می‌کنیم یعنی به‌کارگیری مفاهیم مختلف در اندیشه و زندگی روزمره ما منوط به درکی است که پیشاپیش از «مفاهیم پایه» داریم. این مفاهیم، عام‌ترین مفاهیم می‌باشند به‌نحوی که همه مفاهیم دیگر را زیر پوشش قرار می‌دهند. استراوسن اهمیت فلسفی فوق‌العاده‌ای برای این‌گونه مفاهیم قایل است از این‌رو می‌گوید اساساً فلسفه کوششی برای فهم مفاهیم پایه به‌شمار می‌آید. (پی. اف. استراوسن ۱۹۹۲: ۲۳ و ۲۴) همان‌گونه که بدن ما اندام‌های مختلفی دارد که بودن یا نبودن بسیاری از آنها نقشی در اصل وجود ما ندارند (مثلاً نداشتن یک دست یا یک پا به‌معنای نداشتن بدن نیست) شاکله‌های مفهومی نیز از مفاهیم متعددی تشکیل می‌شوند که بودن یا نبودن بسیاری از آنها نقشی در بقای یک شاکله مفهومی ندارد. بنابراین بخش عمده‌ای از شاکله مفهومی را مفاهیم غیرپایه و غیرحیاتی تشکیل می‌دهند. مفاهیم پایه هرچند تعدادشان اندک است اما در شبکه شاکله

مفهومی، نقش بنیادی و حیاتی ایفا می‌کنند. براساس مدل ویتگنشتاین، وقوع هرگونه دگرگونی در مفاهیم موجب تحول شبکه و شاکله‌ای که این مفاهیم در آن قرار دارند خواهد شد. اما هویت و تشخیص شبکه با یک شاکله مفهومی به «مفاهیم پایه» وابسته است به نحوی که حتی اندک تغییری در یک مفهوم پایه، کل آن شاکله را تحت تاثیر قرار می‌دهد.

۳-۳. شاکله‌های مفهومی اجمالاً با تمایز تحلیلی - ترکیبی و دیگر تمایزهای مرتبط، سازگاری دارند مشروط به آنکه این تمایزها انعطاف‌پذیر باشند. مدل ویتگنشتاین مستلزم نوعی تمایز میان صورت (مفهوم) و محتوا (باور) است. زیرا براساس این مدل، شاکله مفهومی درحقیقت چارچوبی از مفاهیم است که برای پیکربندی باورهای خود از آن استفاده می‌کنیم. بنابراین، این امکان وجود دارد که مفاهیم و باورها را به‌طور جداگانه مد نظر قرار دهیم. این امر به‌نوبه خود مستلزم آن است که به هر حال نوعی تمایز را میان قضایای تحلیلی و ترکیبی بپذیریم. البته ویتگنشتاین و فیلسوفانی مانند هیلاری پاتنم (Hilary Putnam) معتقداند هیچ دلیلی وجود ندارد که ما این تمایز را قاطع و مطلق بینگاریم. به تعبیر دیگر می‌توانیم بگوییم اگرچه صدق برخی گزاره‌ها به سبب مؤلفه‌های مفهومی آنها است و برخی دیگر نیز به جهت تجربه ما صادق‌اند اما دسته‌ای از گزاره‌ها وجود دارند که به‌طور معین و قطعی نمی‌توانیم آنها را در زمره هیچ‌یک از دو گروه فوق جای دهیم. اگرچه تمایز میان صورت و محتوا در شاکله‌های مفهومی چندان قاطع نخواهد بود اما به هر حال، اصل این تمایز پذیرفته می‌شود.

۳-۴. شاکله‌های مفهومی صرفاً از نظر ساختار، مبنایایانه می‌باشند. دیدیم براساس مدل کانتی، مجموعه‌ای از مفاهیم مقوله‌ای یا مفاهیم پایه را به‌طور مطلق مبنا و پایه تلقی می‌کنیم. این مفاهیم برای به‌کارگیری همه مفاهیم دیگر نقش ضروری دارند و از این رو، شالوده‌ای تثبیت شده و تغییرناپذیر را برای «نظام مفهومی» ما تشکیل می‌دهند. اما براساس مدل ویتگنشتاین، مفاهیم پایه، به‌طور مطلق «پایه» به‌شمار نمی‌آیند بلکه پایه بودن آنها به‌حسب زمینه است یعنی برای مجموعه‌ای از مفاهیم عام و معین و در حیطة زمینه‌ای خاص، پایه تلقی می‌شوند. برای نمونه در یک زمینه خاص تاریخی، مفاهیم خاصی، نقش مبنایی دارند یعنی به‌طور گسترده در به‌کارگیری دیگر مفاهیم پیشاپیش مفروض گرفته می‌شوند. این امر با پذیرش وقوع تحول در این مفاهیم در گذر زمان سازگار است بنابراین در مدل ویتگنشتاین در شاکله‌های مفهومی نوعی



نگرش مبنای‌گرایانه وجود دارد. البته این مبنای‌گرایی صرفاً در محدوده ساخت و صورت است نه در کارکرد. بر این اساس، زمینه پذیرش برای بیش از یک مجموعه از مفاهیم پایه فراهم خواهد شد و این مدل هرچند - برخلاف مدل کواینی - لزوماً پلورالیستی نیست اما با نگرش‌های پلورالیستی نیز می‌تواند سازگاری داشته باشد. (مایکل لینچ ۲۰۰۱: ۴۷ - ۴۵).

### نگاه‌های نقادانه

پس از تبیین شاکله مفهومی، مدل‌های اصلی آن و نیز نحوه ارتباط آنها با نسبی‌گرایی معرفتی در اینجا به ذکر چند نمونه از مهم‌ترین نقدهایی که از سوی فیلسوفان معاصر مطرح شده است می‌پردازیم.

#### ۱. پوپر و نقد اسطوره چارچوب

کارل پوپر (Karl Popper) در قبال نسبی‌گرایانی که مطلق‌گرایی را اسطوره نامیده‌اند می‌ایستد و تأکید می‌کند نسبی‌گرایان، خود، مبتلا به اسطوره‌ای شده‌اند که آن را اسطوره چارچوب (myth of framework) می‌نامد و در تعریف آن می‌نویسد:

«اسطوره چارچوب» را در یک جمله می‌توانیم چنین بیان کنیم: «هرگونه بحث عقلانی و سودمند تنها در صورتی ممکن است که همه شرکت‌کنندگان، در چارچوبی از مفروضات اساسی سهیم باشند یا دستکم به پیروی از چنین چارچوبی برای انجام بحث توافق کرده باشند». این همان اسطوره‌ای است که من در صدد نقد آنم. (کارل پوپر ۱۹۹۴: ۳۴)

پوپر «اسطوره چارچوب» را افسانه‌ای دروغین می‌داند که به‌ویژه در آلمان بسیار مورد توجه قرار گرفت و سپس از آنجا به آمریکا هجوم برد و در میان روشنفکران این کشور مقبولیت تام یافت و در همان جا بود که زمینه ظهور برخی از شکوفاترین مکتب‌های فلسفی را فراهم ساخت. البته پوپر، علاوه بر نقد جنبه‌های فلسفی و معرفت‌شناختی، این دیدگاه را به لحاظ فرهنگی و اجتماعی نیز بسیار مخرب می‌داند (کارل پوپر ۱۹۹۴: ۳۴). پوپر می‌پذیرد که تنوع فرهنگی یکی از عوامل موثر تاریخی در صورت‌بندی «نسبی‌گرایی به‌حسب چارچوب‌ها» بوده است. او مواردی تاریخی را به‌عنوان نمونه‌هایی فرهنگی - اجتماعی شاهد می‌آورد که در آنها به زمینه‌هایی

برمی‌خوریم که به «اسطوره چارچوب» بی‌شبهت نیست.

الف. گزنوفانس (Xenophanes - ۴۷۵ - ۵۷۰ پیش از میلاد) از شاعران و فیلسوفان یونان باستان بود که دیدگاه سنتی یونانیان را که در آن: «خدایان مانند انسان‌ها تصویر می‌شدند»، نپذیرفت. او درسی را که از برخورد میان فرهنگ‌های یونانی (Greek)، ایتویپایی (Ethiopian) و تراسینی (Thracian) آموخت در نقادیه‌های خود به کار می‌گرفت. گزنوفانس در نقد الهیات انسان‌وار هومر (Homer) و هزیود (Hesiod) چنین می‌نویسد:

ایتویپایی‌ها می‌گویند خدایان آنها پهن - بینی و سیاه‌اند

درحالی که تراسینی‌ها می‌گویند خدایان آنها دارای چشمان آبی و موی قرمزاند

با وجود این، اگر گاوها، اسب‌ها یا شیرها دست می‌داشتند و می‌توانستند با دستان خود نقاشی کنند

و قادر بودند مانند انسان‌ها مجسمه بسازند آنگاه اسب‌ها خدایان خود را مانند اسب و گاوها به مانند

گاو ترسیم می‌کردند

و هر نوع، بدن خدایان خود را مانند بدن خود شکل می‌داد. (کارل پوپر ۱۹۹۴: ۳۹)

ب. هرودوت، تاریخ‌نگار سرشناس یونان باستان، ماجرای را از داریوش اول پادشاه هخامنشی نقل می‌کند. داریوش در صدد بود تا به یونانیانی که در حوزه امپراتوری او زندگی می‌کردند درسی بیاموزد. رسم یونانیان آن بود که مردگان‌شان را می‌سوزاندند. داریوش یونانیانی را که در سرزمین او بودند فراخواند و از آنان پرسید: «به چه بهایی حاضرانند گوشت پدران مرده‌شان را بخورند؟» آنان در پاسخ گفتند: «اگر همه آنچه روی زمین است از آن ایشان شود حاضر نخواهند بود به چنین کاری تن در دهند». داریوش سپس کالاتیان‌ها (Callatians) که پدرانشان را می‌خوردند احضار نمود و از آنان در حضور یونانیان - که از مترجم کمک می‌گرفتند - پرسید: «به چه قیمتی حاضر خواهند شد ابدان پدرانشان را پس از مرگ بسوزانند؟» آنان فریاد برآوردند و از او خواستند که چنین عمل شنیعی را نزد آنها متذکر نشود.

اما پوپر شکاف میان چارچوب‌های مفهومی را پرشدنی می‌داند و معتقد است با کوشش برای گفتگو و تبادل نظر معمولاً می‌توانیم این‌گونه شکاف‌ها را هرچند عمیق باشند پر کنیم که البته توفیق ما در این جهت به شرایط و موقعیت‌های تاریخی، اجتماعی و فرهنگی ما بستگی دارد

(کارل پوپر ۱۹۹۴: ۳۵ و ۳۶). پوپر در بررسی و نقد آنچه «اسطوره چارچوب» می‌نامد به زمینه‌ها و گرایش‌هایی اشاره می‌کند که به این دیدگاه مدد رسانده‌اند.

به اعتقاد پوپر یکی از زمینه‌هایی که در پیدایش و رشد «اسطوره چارچوب» موثر بود وجود عوامل نسبی در زمینه‌های مرتبط با تاریخ یا فرهنگ است. از دیرباز حتی از زمان هرودوت این نکته روشن شده بود که اقوام مختلف از آداب و رسوم گوناگونی پیروی می‌کنند به نحوی که گاهی هنجارهای اجتماعی و فرهنگی آنان کاملاً در مقابل یکدیگر قرار دارد. تأمل بیش‌تر درباره این عوامل به تدریج نوعی گرایش به نسبی‌گرایی فرهنگی و اجتماعی را پدید آورد. پوپر ضمن آنکه تفاوت آداب و فرهنگ‌ها را جدی می‌داند اما تأکید می‌کند وجود این‌گونه تفاوت‌ها را نمی‌توانیم بهانه‌ای برای نسبی‌گرایی قرار دهیم بلکه پیروی از عقل و تجربه حکم می‌کند جهت رسیدن به توافق‌های مهم به بحث‌های سودمند روی آوریم - بحث‌هایی که بی‌تردید با دشواری‌هایی توأم خواهد بود ولی روزبه‌روز، زمینه‌های دستیابی به فهم مشترک را بیش‌تر نشان خواهد داد. (کارل پوپر ۱۹۹۴: ۱۴۶).

از زمینه‌های دیگری که موجب شده است تا نسبیت چارچوب‌های مفهومی، موجه جلوه کند وجود خطاها در تفکر آدمی است. سرخوردگی از شکست‌های فکری و یا ناکامی در دفاع از برخی عقاید فلسفی، این گمان را به ذهن می‌آورد که شاید اساساً هیچ‌گاه با قدرت عقل نتوانیم به نتیجه مورد توافق و خطاناپذیر دست یابیم. از این‌رو، یک راه حل محافظه‌کارانه آن است که بگوییم هرکس به نوبه خود در نتایج فکری‌اش برحق است. پوپر ضمن آنکه خطاپذیری اندیشه‌های انسان را امری مهم تلقی می‌کند اما آن را برای نسبی‌گرایی و پذیرش «اسطوره چارچوب» دلیلی موجه به‌شمار نمی‌آورد (کارل پوپر ۱۹۹۴: ۴۸).

پوپر یکی از دیگر زمینه‌های موثر در «اسطوره چارچوب» را دشواری‌های ترجمه، میان زبان‌های مختلف می‌داند. شاید بنجامین لی‌ورف (Benjamin Lee Whorf) نخستین کسی بود که توجه همگان را به نمونه‌های عینی در دشواری ترجمه جلب نمود. او نشان داد در زبان بومیان سرخپوست، زمان‌هایی در «به کار بردن افعال» وجود دارد که نمی‌توانیم برای این قبیل زمانها، معادل مناسبی را در زبان انگلیسی بیابیم. ورف و برخی پیروان وی مدعی شده‌اند ما در نوعی زندان فکری زندگی می‌کنیم که چارچوب‌های آن را ساختار و قواعد زبانی ما به وجود آورده‌اند. در

همین راستا بود که کواین از منظر فلسفی به مسئله ترجمه‌پذیری زبان‌ها توجه کرد و مشکلاتی اساسی را برای ترجمه دو زبان مختلف متذکر شد. البته او بحث خود را نهایتاً به‌نوعی نسبیّت هستی‌شناختی (ontological relativism) کشاند که به‌نوبه خود از مهم‌ترین سرچشمه‌های نسبی‌گرایی مفهومی نیز به‌شمار می‌آید. پوپر، ضمن ارج نهادن به تحقیقات اخیر در زمینه زبان‌شناسی و پذیرش دشواری‌هایی که در ترجمه وجود دارد به ممکن بودن ترجمه در زبان‌های مختلف و تبادل نظر میان اقوامی که به زبان‌های گوناگون تکلم می‌کنند تصریح می‌نماید. از دید وی، دشواری ترجمه، غیر از ناممکن بودن آن است و ما باید به این حقیقت توجه کنیم که اغلب زبان‌های بشری به‌طور قابل قبولی به یکدیگر ترجمه می‌شوند. پوپر تجربه خود را در برقراری ارتباط مفید در طول سال‌های تدریسش در دانشگاه لندن، شاهد می‌آورد که توانسته بود به کمک دانشجویانی که از ملیت‌های مختلف بودند بر مشکلات ناشی از تفاوت زبان فایق آید و گفتگوهای عقلانی و سودمندی را با آنها به انجام برساند (کارل پوپر ۱۹۹۴: ۴۹ - ۵۲).

پوپر سرانجام به بررسی «اسطوره چارچوب» در حوزه فلسفه علم می‌پردازد و آن را مورد نقادی قرار می‌دهد. او در اینجا دیدگاه تامس کوهن را در کتاب *ساختار انقلاب‌های علمی* (*The Structure of Scientific Revolutions*) مطرح می‌کند که براساس آن، علم در تحول خود، موجب تحول چارچوب‌هایی می‌شود که اصطلاحاً آنها را پارادایم می‌خوانند. اگرچه در حیطه هریک از این چارچوب‌ها، بحث عقلانی، معنادار خواهد بود اما هیچ‌گونه بحث عقلانی و اصیل در ورای یک چارچوب تثبیت‌شده ممکن نیست. حتی چنین ادعا شده است که بدون یک چارچوب نمی‌توانیم درباره برتری یک نظریه توافق حاصل کنیم. بدین‌سان، نهایتاً به ویژگی قیاس‌ناپذیری پارادایم‌ها یا چارچوب‌های مزبور می‌رسیم. پوپر تصریح می‌کند اگر به تاریخ علم توجه کنیم موارد نقض فراوانی را برای «ایده چارچوب مفهومی» و قیاس‌ناپذیری آنها می‌یابیم. پوپر در نهایت چنین نتیجه می‌گیرد که هرچند چارچوب‌ها ممکن است به مانند زبان‌ها، سد و مانع باشند و یا حتی همچون زندان عمل کنند اما یک شاکله یا چارچوب مفهومی نامأنوس دقیقاً مانند یک زبان بیگانه است که نمی‌توانیم آن را مانع مطلق تلقی کنیم بلکه قادریم با تلاش و کوشش بر آن فایق آییم. درباره چارچوب‌ها نیز نباید خود را در آنها محبوس بدانیم. درست همان‌گونه که گذر از سد یک زبان دشوار اما بسیار باارزش است عبور از چارچوب‌ها نیز چنین خواهد بود (کارل پوپر

۱۹۹۴: ۶۱.

## ۲. دیویدسون و فهم‌ناپذیری شاکله‌های مفهومی

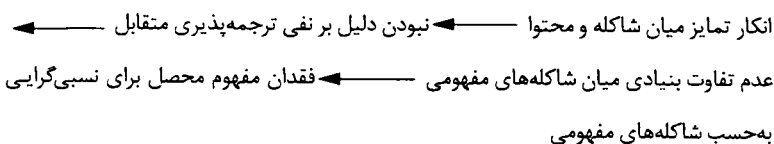
دیویدسون عمده‌نقدهای خود را متوجه مدل کواینی از شاکله‌های مفهومی نموده است. اگرچه دیویدسون نیز مانند پوپر به نقد «نسبی‌گرایی به حسب شاکله‌ها و چارچوب‌های مفهومی» می‌پردازد اما شیوه نقد او با نقد پوپر کاملاً متفاوت است. پوپر این‌گونه نسبی‌گرایی را هرچند قابل فهم ولی نادرست و غلط می‌داند. اما دیویدسون آن را اساساً فهم‌ناپذیر (unintelligible) و غیرمعقول می‌خواند. به اعتقاد دیویدسون نگرش مزبور بر تمایزی نامعقول و غیرقابل فهم میان شاکله‌های مفهومی و نوعی محتوا (content) که نسبت به شاکله‌های مفهومی مختلف، خنثی است استوار می‌باشد. تعریفی که دیویدسون از شاکله‌های مفهومی ارائه می‌کند به شرح زیر است:

شاکله‌های مفهومی، راه‌هایی برای سازمان بخشیدن به تجربه تلقی می‌شوند. آنها نظام‌هایی (systems) از مقولات‌اند که به داده‌های حسی، «صورت» می‌بخشند. به تعبیر دیگر، آنها شیوه‌هایی از نگرش به‌شمار می‌آیند که به کمک آنها افراد، فرهنگ‌ها و دوره‌های مختلف، رخداد‌های درحال‌گذر را مد نظر قرار می‌دهند می‌پردازند. نمی‌توانیم چیزی را از یک شاکله مفهومی به شاکله مفهومی دیگر ترجمه نماییم به‌نحوی که باید بگوییم باورها، خواهش‌ها، امیدها و معرفت‌هایی که هویت یک فرد را مشخص می‌سازند برای دو نفر که در دو شاکله متفاوت به‌سر می‌برند به هیچ وجه اشتراک واقعی ندارند. [براساس این دیدگاه] واقعیت نیز به حسب هر یک از شاکله‌ها امری نسبی به‌شمار می‌آید به این معنا که آنچه در یکی «واقعی» شمرده می‌شود ممکن است در سیستم دیگر چنین نباشد. (دانلد دیویدسون ۱۹۷۳: ۵).

دیویدسون معتقد است شاکله مفهومی، یک مفهوم نامعقول شمرده می‌شود و از این‌رو، «نسبی‌گرایی به حسب شاکله‌ها و چارچوب‌های مفهومی» نیز دیدگاهی ناسازوار به‌شمار می‌آید. زیرا این دیدگاه بر پایه امکان شاکله‌های بدیل (alternative schemes) استوار است که به یکدیگر ترجمه‌پذیر نیستند و از این‌رو، قابل‌سنجش نیز نخواهند بود. دیویدسون با برابر انگاشتن «زبان» (language) و شاکله (scheme) و با توجه به مسئله ترجمه‌پذیری (translatibility) این پرسش را که: «آیا شاکله‌های مفهومی بدیل را نمی‌توان با یکدیگر سنجید؟» به این پرسش که: «آیا زبان‌های

بدیل، فاقد قابلیت ترجمه‌اند؟» تبدیل می‌کند و سپس به آن پاسخ منفی می‌دهد. او عقیده به عدم ترجمه‌پذیری تمام‌عیار را که براساس آن ادعا می‌شود: «جملات دو زبان را نمی‌توانیم به‌طور دقیق به یکدیگر ترجمه کنیم»، نمی‌پذیرد. دیویدسون استدلال می‌کند شالوده‌ی این اعتقاد را نوعی دوگانه‌انگاری نادرست میان «شاکله مفهومی» و «محتوای مفهوم‌سازی نشده» (unconceptualized content) تشکیل می‌دهد. از دید او، ناکامی در ترجمه، شرط ضروری برای تحقق شاکله‌های مفهومی متفاوت شمرده می‌شود. از سوی دیگر، دوگانه‌انگاشتن شاکله و محتوا به معنای آن است که بپذیریم چیزی به نام «محتوای مفهوم‌سازی نشده» یعنی محتوایی که به صورت مفهوم در نیامده است وجود دارد که چنین چیزی پذیرفتنی نیست.

خلاصه‌ی استدلال دیویدسون در نفی «نسبی‌گرایی به‌حسب شاکله‌های مفهومی» آن است که چون تمایز شاکله و محتوا پذیرفتنی نیست بنابراین دلیلی بر نفی ترجمه‌پذیری متقابل نداریم و اگر چنین باشد آنگاه تفاوت بنیادی بر شاکله‌های مفهومی حاکم نیست و نهایتاً به این نتیجه می‌رسیم که مفهوم محصل و منسجمی برای «نسبی‌گرایی» به‌حسب شاکله‌های مفهومی در اختیار نداریم. ساختار این استدلال را می‌توانیم به‌صورت نمودار زیر بیان کنیم:



یکی از بیان‌های روشن‌گری که دیویدسون در نفی شاکله‌های مفهومی به کار می‌گیرد آن است که از ما می‌خواهد حالتی را در نظر بگیریم که در آن نوعی شاکله مفهومی متعلق به موجودات بیگانه - مثلاً موجودات فرازمینی - در قالب یک زبان که با زبان ما به‌شدت متفاوت است بیان شده باشد. او از ما می‌پرسد: «آیا ما می‌توانیم زبان آنها را به زبان خود ترجمه کنیم یا نه؟» اگر پاسخ مثبت باشد پس نتیجه می‌گیریم زبان آنها از مجموعه مفاهیمی واقعاً متفاوت تشکیل نمی‌شود بلکه متشکل از همان مفاهیمی است که ما در زبان خود به کار می‌گیریم منتها صرفاً تعبیر آنها فرق کرده است. اما اگر پاسخ منفی باشد و ما نتوانیم زبان آنها را ترجمه کنیم دیویدسون نتیجه می‌گیرد در این صورت دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم علایم و صداهایی را که می‌شنویم واقعاً در صدد بیان مفاهیم هستند. در اینجا استدلال دیویدسون بر اصل تحقیق‌پذیری (verification)

استوار شده است یعنی پرسش اساسی دیویدسون آن است که: «در چه شرایطی می‌توانیم وجود یک شاکله مفهومی متفاوت و وبدیل را تأیید کنیم؟» او پاسخ می‌دهد که اصولاً چنین موقعیت و شرایطی ناممکن است. بر این اساس، از آنجا که وجود یک شاکله مفهومی متفاوت و بدیل، تحقیق‌پذیر نمی‌باشد پس پذیرش آن، ناممکن خواهد بود و این موجب می‌شود که مدل کواینی از شاکله‌های مفهومی نیز متزلزل شود.

در بررسی نقدهای دیویدسون باید به این نکته توجه کنیم که تأکید وی بر فهم‌ناپذیری ایده شاکله‌های مفهومی، چیزی بیش از نادرست بودن آن است. او ایده مزبور را نه تنها نادرست بلکه اساساً فهم‌ناپذیر می‌داند. همین امر موجب شده است تا برخی فیلسوفان دیگر، مانند جیمز هریس (James Harris)، با آنکه در نادرست بودن ایده شاکله‌های مفهومی با دیویدسون هم‌رای اند اما این بخش از نظر او - یعنی فهم‌ناپذیری ایده شاکله‌های مفهومی - را نپذیرند (جیمز هریس ۱۹۹۲/۱۹۹۳: ۸۸).

### ۳. هاوارد سنکی و نقد نسبی‌گرایی مفهومی

هاوارد سنکی پس از آنکه نسبی‌گرایی مفهومی را بر ایده شاکله‌های مفهومی مبتنی می‌سازد معتقد است نقطه ضعف اساسی در نسبی‌گرایی مفهومی آن است که فرض می‌کند در ارزیابی عینی و نقادانه یک نظریه، نیازمند آنیم تا همه مفاهیمی را که در اختیار داریم کنار بگذاریم. اما بحث مربوط به اکسیژن و فلورزیستون در شیمی، مثال نقض برای این دیدگاه به‌شمار می‌آید. [در تاریخ علم شیمی] هم طرفداران نظریه فلورزیستون و هم طرفداران نظریه وجود اکسیژن، افزایش وزن در فلزهای اکسید شده را مشکلی برای «شیمی مبتنی بر پذیرش فلورزیستون» به‌شمار می‌آوردند - هرچند هر یک از این دو گروه، روند اکسایش (oxidation) را به شیوه‌های مختلف توضیح می‌دادند. پس از چندی به دلیل مشکل فوق و دیگر دشواری‌های مفهومی، شیمی مبتنی بر فلورزیستون به تدریج حامیان خود را از دست داد و تضعیف شد و نهایتاً نظریه وجود اکسیژن به موفقیت دست یافت. اگرچه نمی‌توانیم یک شاکله مفهومی را مستقیماً با واقعیت تنظیم نماییم اما آنجا که تجربه و پیش‌بینی دچار تعارض می‌شوند یا در مواردی که برخی داده‌ها با نظریه سازگار نیستند این مجال وجود دارد که دیدگاه‌های خود را با «واقعیت» بیازماییم، هرچند این آزمون گاهی با خطا همراه باشد. (هاوارد سنکی b ۱۹۹۳: ۱۱۱). بنابراین، می‌توانیم ادعا کنیم امکان ارزیابی عینی نظریه‌ها وجود دارد و می‌توانیم برخی را درست و بعضی دیگر را

نادرست به‌شمار آوریم. این چیزی نیست که با نسبی‌گرایی مفهومی هماهنگ باشد.

#### ۴. دیدگاه‌های نقادانهٔ هاروی سیگل: اشکال «خود-شکنی»

هاروی سیگل از جمله فیلسوفان معاصر است که علاوه بر نقد نسبی‌گرایی معرفتی به‌طور کلی، به نقد «نسبی‌گرایی به‌حسب شاکله‌های مفهومی» نیز پرداخته است. او از سبک استدلال کواین در نفی نسبی‌گرایی فرهنگی (cultural relativism) برای رد «نسبی‌گرایی به‌حسب شاکله‌های مفهومی» استفاده می‌کند. به عقیدهٔ سیگل، کواین نکته‌ای را در نقد نسبی‌گرایی فرهنگی آورده است که در بحث از «نسبی‌گرایی به‌حسب چارچوب‌ها و شاکله‌های مفهومی» نیز قابل استفاده می‌باشد و استدلال مهمی را برای نقد این‌گونه نسبی‌گرایی به دست می‌دهد. سخن کواین چنین است:

کسی که از نسبی‌گرایی فرهنگی پیروی می‌کند می‌گوید: صدق مقید به فرهنگ است. اما اگر چنین باشد پس او در چارچوب فرهنگ خاص خود، چاره‌ای ندارد جز آنکه «صدق مقید به فرهنگش» را مطلق بداند. بنابراین، این شخص اگر بخواهد به نسبی‌گرایی فرهنگی معتقد باشد باید از بالا به آن نگاه کند حال آنکه نگاه از بالا به نسبی‌گرایی فرهنگی ممکن نیست مگر آنکه از عقیده به آن دست

بشوییم. (دبلیو. وی. کواین ۱۹۷۵: ۳۲۷-۳۲۸)

سیگل می‌گوید در متن فوق اگر به‌جای نسبی‌گرایی فرهنگی، «نسبی‌گرایی به‌حسب چارچوب‌ها» و نیز به‌جای «مقید به فرهنگ»، «مقید به چارچوب» را قرار دهیم این سبک از استدلال در «نسبی‌گرایی به‌حسب چارچوب‌ها و شاکله‌های مفهومی» نیز جاری است. نکته اینجا است که در «نسبی‌گرایی به‌حسب چارچوب‌ها» آنچه اهمیت محوری دارد تشخیص «موقعیت‌های معرفتی برابر» برای چارچوب‌های متفاوت است. حال آنکه ما می‌توانیم استدلال کنیم با پذیرش این نوع نسبی‌گرایی، دستیابی به چینی تشخیصی برای ما ممکن نخواهد بود. سیگل تأکید می‌کند «نسبی‌گرایی به‌حسب چارچوب‌های معرفتی» یکی از مصادیق نسبی‌گرایی معرفتی است و نقدهایی که بر نسبی‌گرایی معرفتی به‌طور عام وارد است بر این نمونه نیز قابل تطبیق است. او می‌گوید پیروان این نوع نسبی‌گرایی برای دفاع از دیدگاه خود، نیازمند نوعی نگرش غیرنسبی‌گرایانه خواهند بود و در صورتی که به آن تن در ندهند و بخواهند دفاع خود را نیز به‌گونه‌ای نسبی‌گرایانه سامان دهند (یعنی مثلاً بگویند: «نسبی‌گرایی به‌حسب چارچوب‌ها و شاکله‌های مفهومی»، دیدگاهی است که به‌حسب فلان چارچوب، درست یا موجه به‌شمار



می‌آید) سرانجام در این امر ناکام خواهند بود، چراکه سخن آنان برای کسی که در چارچوب دیگری می‌اندیشد قابل قبول نخواهد بود.

از سوی دیگر؛ دفاع غیرنسبی‌گرایانه از «نسبی‌گرایی به حسب چارچوب‌ها» به معنای کنار گذاشتن و نفی آن می‌باشد زیرا مستلزم آن است که شایستگی و کفایت معیارهایی را بپذیرند که نسبت به چارچوب‌های مختلف، خنثی و بی‌طرفانه و این دقیقاً همان چیزی است که مورد قبول این نوع از نسبی‌گرایی نیست. بنابراین دفاع از «نسبی‌گرایی به حسب چارچوب‌ها» خودبه‌خود، تکذیب و ابطال آن را تضمین می‌کند. از این رو، «نسبی‌گرایی به حسب چارچوب‌ها» خود - شکن (self-defeating) و تناقض‌آمیز به‌شمار می‌آید.

سیگل معتقد است اشکال تناقض و «خود - شکنی» را به طریق دیگری نیز می‌توان مطرح ساخت: اگر «نسبی‌گرایی به حسب چارچوب‌ها» درست باشد آنگاه فرارفتن از چارچوب‌ها ممکن نخواهد بود. اگر بیرون رفتن از چارچوب‌ها، ممکن نباشد آنگاه هرگونه ارزیابی درباره «نسبی‌گرایی به حسب چارچوب‌ها» مستلزم اشکال مصادره به مطلوب است. در نتیجه، دفاع از درستی «نسبی‌گرایی به حسب چارچوب‌ها» علی‌الاصول غیرممکن خواهد بود زیرا خود مفهوم «درستی» با این نوع نسبی‌گرایی نفی می‌شود و دیگر نمی‌توانیم نگرش مزبور را درست بدانیم. دلیل این امر چندان پیچیده نیست زیرا برای تشخیص درستی یا شایستگی معرفتی (epistemic worthiness) لازم است پیشاپیش، معیارهای خنثی یا نوعی فرا - چارچوب (meta-framework) در دست داشته باشیم تا بتوانیم درباره «نسبی‌گرایی به حسب چارچوب‌ها» به داوری بنشینیم و آن را درست به‌شمار آوریم اما این دقیقاً همان چیزی است که پیروان «نسبی‌گرایی به حسب چارچوب‌ها» منکراند. بدین ترتیب، بار دیگر به این نتیجه می‌رسیم که این نوع نسبی‌گرایی، دیدگاهی «خود - شکن» است. (هاروی سیگل ۱۹۸۷: ۳۵).

### منابع و مأخذ

1. Davidson, Donald. 1973. On the Very Idea of a Conceptual Scheme. in: *Proceeding of the American Philosophical Association*. pp. 5-20.
2. Harris, James F. 1992/1993. *Against Relativism: A Philosophical Defense of Method*. La Salee: Open Court.
3. Hondrich, Ted ed. 1995. *The Oxford Companion to Philosophy*. Oxford: Oxford University Press.

4. Klee, Robert. 1997. *Introduction to the Philosophy of Science: Cutting Nature of Its Seams*. Oxford: Oxford University Press.
5. Kording, Carl R. 1971. *The Justification of Scientific Change*. Dordrech: Reidel Publishing Company.
6. Kuhn, Thomas. 1970/1998. The Nature and Necessity of Scientific Revolutions. in: *Philosophy of Science: The Central Issues*. Edited by Martin Curd and J. A. Cover. New York: Norton.
7. Lynch, Michael P. 1998. *Truth in Context: An Essay on Pluralism and Objectivity*. Massachusetts: MIT Press.
8. Meiland, Jack W and Krausz, Michael eds. 1982. *Relativism: Cognitive and Moral*. Notre Dame: University of Notre Dame Press.
9. Popper, Karl. 1994. *The Myth of the Framework: In defense of Science and Rationality*. London. Routledge.
10. Quine, W.V.O. 1969. *Ontological Relativity and Other Essays*. New York: Columbia University Press.
11. -----, 1981. *Theories and Things*. Cambridge: Harvard University Press.
12. -----, 1975. Empirically Equivalent Systems of World. *Erkenntnis* 9, pp. 313-328.
13. Sankey, Howard. 1991. Incommensurability, Translation and Understanding. *The Philosophical Quarterly*. Vol. 41. N. 165 pp. 414-426.
14. -----, 1993 a. Kuhn's Changing Concept of Incommensurability. *British Journal of Philosophy of Science*. Vol 44. pp. 759-774.
15. -----, 1993 b. The Varieties of Cognitive Relativism. *Cogito*. Vol. 7. No. 2. pp 106-111.
16. -----, 1997. Kuhn's Ontological Relativism, in: *Issues and Images in the Philosophy of Science*. edited by D. Givev and R.S. Cohen. Netherland: Kluwer Academic Press.
17. Siegel, Harvey. 1987. *Relativism Refuted: A Critique of Contemporary Epistemological Relativism*. Dordrecht: Reidel Publishing Company.
18. Strawson, P.F. 1992. *Analysis and Metaphysics*. Oxford: Oxford University Press.
19. Wittgenstein, L. 1969. *On Certainty*. Oxford: Basil Blackwell.